



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما صلوات

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

وقتت بیمای بودیم

تحلیلی از زندگی صبحی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وقتی بهایی بودیم (تحلیلی از زندگی صبحی)

نویسنده:

جمعی از نویسندگان

ناشر چاپی:

سایت بهائی پژوهی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	وقتی بهایی بودیم (تحلیلی از زندگی صبحی)
۷	مشخصات کتاب
۷	مقدمه
۷	اولین قصه گوی صبح جمعه رادیو
۷	عوامل بازگشت از بهائیت
۸	حساب و نسب و نشو و نما صبحی
۸	صبحی در ردای مبلغین
۸	ترفندهای تبلیغی
۹	تجربیات سفر
۹	رفتار بهایی زادگان
۱۰	منشی مخصوص عبدالبها
۱۰	مشاهده از نزدیک
۱۱	فرصت استثنایی
۱۱	پوشاندن عقیده
۱۱	مشاهده فساد
۱۲	تجلیل دوباره از صبحی
۱۲	بازگشت به ایران و مرگ عبدالبها
۱۲	سر در گمی در جانشینی عبدالبها
۱۳	چرا شوقی؟
۱۳	شخصیت شوقی
۱۳	تردیدها مقدمه آگاهی
۱۴	طرد و پی آمدهای آن

- ۱۵ دو ماه روزگار من بدین گونه گذشت...
- ۱۵ تشریف به آستان صبح
- ۱۵ جفاهای اصحاب وحدت عالم انسانی
- ۱۶ جاودانگی در پناه حقیقت
- ۱۷ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

وقتی بهایی بودیم (تحلیلی از زندگی صبی)

مشخصات کتاب

برگرفته از:

سایت بهائی پژوهی

مقدمه

براستی چه شد که او به همه این اعتبار و منزلت و مقام، پشت کرد و دست از آئین بهایی کشید و خود را به شدیدترین رنج‌ها در افکند و آواره کوی و خیابان کرد و رنج طعن و دشنام و آزار و اذیت و گرسنگی و بی‌خانمانی را به جان خرید؟ آیا عقلش معیوب گشته بود که چنین مقامی را که منتهای آرزوی هر بهایی بود و برای هر خانواده بهایی و حتی اعقاب آنها موجب افتخار و بالیدن بود رها کرده و در اوج مصائب بنشیند؟ کالبد شکافی و انگیزه‌یابی این دگرگونی را باید از زبان خود او پیگیری نمود... رشته سخن را به دست خود او می‌دهیم: «...به مرور و بر اثر مطالعه و تفکر بیشتر و نیز مشاهده نوع زندگی بعضی از بهائیان و دیدن تناقض بین احکام و دستورها و اعمال مردم، تردیدها و بعدها نیز دلتنگی‌هایی به سراغم آمد به طوری که گاه این حالت‌ها را با بعضی هم‌مسلمانان که حالاتی شبیه خودم داشتند در میان می‌نهادم...»

اولین قصه گوی صبح جمعه رادیو

«نام فضل‌الله مهتدی مشهور به «صبحی» از پیشکسوتان ادبیات کودکان و نوجوانان ایران و گردآورنده قصه‌های فولکلوریک، نامی آشنا برای همه ادب‌دوستان ایران است. بچه‌های چند نسل قبل با صدای گرم او و قصه‌هایش در رادیو بخوبی آشنا هستند. او نزدیک به بیست و دو سال در رادیو علیرغم فشار بعضی از مسئولان رژیم حاکم (از سال تأسیس رادیو از چهارم اردیبهشت ۱۳۱۹ تا هنگام مرگ در هفدهم آبان ۱۳۴۱) به اجرای برنامه مشغول بود و برنامه‌اش مقبول همه مردم ایران به شمار می‌رفت. از این پژوهشگر، یازده اثر چاپ شده در زمینه ادبیات و دو اثر در زمینه اتوبیوگرافی و بهایی پژوهی به جا مانده است و چند اثر چاپ نشده.» او در یک خانواده بهایی چشم به جهان گشود و در همین فرهنگ بالیدن گرفت و به جوانی پر شور در تبلیغ بهائیت تبدیل شد که به قول خودش می‌خواست همگان را بهایی ببیند. مراحل ترقی را تا بدانجا طی کرد که به مقام کتابت و همنشینی با عبدالبها در خلوت و جلوت و در سفر و حضر نائل شد. مقامی که آرزوی هر بهایی بود و به خاطر همین مقام مورد تکریم و احترام شدید بهائیان قرار داشت. الواحی در مدح او به قلم عبدالبها صادر گردید که بر اعتبار و مکانت او افزود...»

عوامل بازگشت از بهائیت

سوال اصلی این است: براستی چه شد که او به همه این اعتبار و منزلت و مقام، پشت کرد و دست از آئین بهایی کشید و خود را به شدیدترین رنج‌ها در افکند و آواره کوی و خیابان کرد و رنج طعن و دشنام و آزار و اذیت و گرسنگی و بی‌خانمانی را به جان خرید؟ آیا عقلش معیوب گشته بود که چنین مقامی را که منتهای آرزوی هر بهایی بود و برای هر خانواده بهایی و حتی اعقاب آنها موجب افتخار و بالیدن بود رها کرده و در اوج مصائب بنشیند؟ کالبد شکافی و انگیزه‌یابی این دگرگونی را باید از زبان خود او پیگیری نمود... رشته سخن را به دست خود او می‌دهیم: «...به مرور و بر اثر مطالعه و تفکر بیشتر و نیز مشاهده نوع زندگی بعضی از

بهایان و دیدن تناقض بین احکام و دستورها و اعمال مردم، تردیدها و بعد ها نیز دلتنگی هایی به سراغم آمد به طوری که گاه این حالت ها را با بعضی هم مسلکان که حالاتی شبیه خودم داشتند در میان می نهادم. اما این اندیشه ها در ما لغزشی پدید نمی آورد چه از روز نخست بزرگان دین پیوسته به گوش پیروان خود می خواندند که آزمایش خدایی بزرگ است و دستی دستی چیزهایی پیش می آورد تا هر کس سزاوار این دستگاه نباشد بیرون برود (!) و همه ی اینها برای آزمایش بندگان است. از اینرو پیروان کیش بهائی هر چیزی را که با خرد و رأیشان درست در نمی آمد می گفتند برای آزمایش ماست (!)... روزها گذشت، ماهها سپری شد و سالها به سر آمد و هر دم دلتنگی من بیشتر می شد...» در اشارات صبحی دقیق می شویم: ۱- مطالعه و تفکر بیشتر ۲- مشاهده نوع زندگی بعضی از بهائیان ۳- دیدن تناقض بین احکام و دستورها و اعمال مردم تردیدها و دلتنگی هایی برای او پدید آورده بود اما او خود را بر اساس تلقینات قبلی مبلغان و مربیان در معرض امتحان دیده آن تردیدها را در درون خود سرکوب می نمود...

حسب و نسب و نشو و نما صبحی

گفتیم که صبحی در خانواده ای بهایی به دنیا آمد و تحت تربیت بهایی قرار گرفت. خانواده او از طریق مادر نیز انتسابی با یکی از همسران بهاءاله داشتند و از این بابت نیز مورد احترام ویژه بودند. صبحی خود این موضوع را این چنین گزارش می کند: «نیای من یکی از دانشمندان مسلمان بود و نامش حاج ملا علی اکبر، در شهر کاشان در برزن پنجه شاه می زیست. زنش که از بایان بود از او چهار پسر و دو دختر داشت هر چند کیش خود را در خانه ی شوهر آشکار نمی کرد... آن زن فرزندان خود را به کیش بابی و سپس بهایی در آورد و پس از گذشت نیای من، به نام رهسپاری مکه، با داماد و یکی از فرزندان خود، نخست به «مکه» و آنگاه به «عکا» رفت. این را هم بدانید که یکی از زن های بهاء (میرزا حسینعلی رهبر بهائیان) که گوهر خانم نام داشت و در میان بهائیان به «حرم کاشی» نامبردار بود برادر زاده ی مادربزرگ من بود، و از این رو، بهاء از زبان زن کاشی خود او را (یعنی مادر بزرگ مرا) عمه خانم و پس از رفتن به مکه، حاجی عمه خانم می خواند...» «پدر من که نامش محمد حسین بود و عبدالبهاء او را «میرزا حسین» و «ابن عمه» می خواند از همه خواهران و برادران خود کوچکتر بود و در تهران زن گرفت... زنش بهائی بود ولی آشکار نمی کرد و در نهانی دختران و پسران خود را به کیش بهائی در آورد و همه دختران را به شوهر بهائی داد...» «در شش سالگی نزد پدرم، «ایقان» می خواندم و آن دفتری است که به گفته بهائیان، بهاء در پاسخ پرسش های دایی سید باب نوشته... (بعدها) مرا به آموزشگاه «تربیت» که بهائیان آن را راه انداخته بودند و خویشاوندان ما نیز همه آنجا می رفتند، بردند...»

صبحی در ردای مبلغین

اما تربیت صبحی چنانکه خود ترسیم نموده در فضای خاص و محدود و یکسو نگر و نزد معلمان بهایی شکل گرفت که نتیجتاً از او مبلغی ساخت که جز بهائیت را حق نمی دید و با ترفند های تبلیغی که آموخته بود می توانست جوانان غیر بهایی را بسوی کیش خود متمایل سازد: «...چند سالی گذشت. من در آن آموزشگاه، دانش ها می خواندم و در بیرون آموزشگاه در نزد بزرگان بهائی، رازهایی از کیش و آیین تازه فرا می گرفتم و خود را آماده می کردم که به جان مردم بیافتم و آنها را به این کیش بخوانم. استادان من در این رشته، میرزا نعیم سدهی اصفهانی، فاضل شیرازی، میرزا عزیز الله خان مصباح و شیخ کاظم سمندر قزوینی بودند. در میان شاگردان ایشان من سر پر شوری داشتم و بسیاری از سخنان بهاء و عبدالبهاء را از بر کرده در انجمن ها می خواندم و سخن پردازی می کردم. در آموزشگاه نیز، همشاگردی های خود را به کیش بهائی راهنمایی می کردم و در این راه چند بار چوب خوردم...»

ترفندهای تبلیغی

«رفته رفته دانشم در این روش چنان شد که با هر مسلمانی که روبرو شدم و گفتگو می کردم درمانده می شد و ناتوانی می نمود و چنان گمان می کردم و می کردیم که از روز پیدایش گیتی تا کنون کیشی و آیینی چون این آیین پدید نشده و هر پانصد هزار سال یک بار چنین کیشی پدیدار می شود که همه دستورها و فرمان هایش با ترازوی خرد برابری می کند و برای آسایش مردم گیتی بهتر از این، راه و روشی نیست» (!) و چنان در رگ و ریشه ی ما این اندیشه ها جا گرفته بود که نمی خواستیم جز این چیزی بدانیم و هیچ آوندی را نمی پذیرفتیم و در این کار تردستی هایی داشتیم: چنانکه با هر گروه و تیره ای چنان سخن می گفتیم که با پذیرفته ی او جور در بیاید و چون با آن ها که ما رو به رو می شدیم نه از آیین مسلمانی آگاه بودند نه از نیرنگ های ما که برای پیشرفت این کیش آنها را روا می دانستیم. سخنان ما در آنها می گرفت و می توانستیم گروهی را به این کیش در آوریم.» دقت در بعضی اشارات صبحی پرده از اسرار تبلیغی آن روزگار مبلغان بهایی برمی دارد: معرفی بهائیت به هر کسی مطابق افکار و روحیات او به نوعی که با فرهنگ او جور در بیاید و راحت آن را بپذیرد: «با هر گروه و تیره ای چنان سخن می گفتیم که با پذیرفته ی او جور در بیاید»... یعنی نفوذ در نظام فکری هر کسی از راه مقبولاتش با ترفندهایی خاص و به تعبیر خود صبحی «نیرنگ هایی که برای پیشرفت این کیش روا می دانستیم»... آن هم برای کسانی که از آئین مسلمانی به درستی آگاه نبودند و اطلاعات چندانی از متون و آموزه ها نداشتند و لذا آن ترفند ها در آنها موثر می افتاد و به این ترتیب به آن کیش متمایل می شدند...

تجربیات سفر

پدر صبحی وقتی دلتنگی و تردید و سرد شدن پسرش را در بهائیت مشاهده کرد تصمیم گرفت او را به سفر بفرستد تا بلکه هم حال و هوای او عوض شود و هم تردیدهای او بر اثر دیدن همکیشان در شهرهای دیگر برطرف شده دوباره به آن شور و حال قبلی باز گردد. اما در این سفرها صبحی چیزهایی از وضعیت بهائیان و مبلغین مشاهده کرد که نه تنها تردیدهایش را ذوب نکرد بلکه بر دلتنگی هایش افزود...: «...به ناچار پدرم مرا با یکی از دوستان زردشتی که برزو نام داشت و در قزوین خانه گرفته بود بدان شهر روانه کرد. چهل روز من در میان بهائیان قزوین به سر بردم و چیزها دیدم که به گفتن در نمی آید... چون به عشق آباد رسیدیم در گوشه مشرق الاذکار، نمازخانه بهائیان، که ساختمانی با شکوه و زیبا و باغی و گلستانی دلگشا داشت خانه گرفتیم و دوستان به دیدن ما آمدند... در این شهر و دیگر شهرهای مسلمان نشین همه بهائیان آزاد بودند و فرمانفرمایی روس تزاری دست آنها را در هر کار باز گذاشته بود چنانکه به نام مشرق الاذکار نماز خانه ساخته بودند و از روز نخست که از گوشه و کنار کشور ایران مردم در آن شهر گرد آمدند، زهر چشمی از مسلمانان گرفتند. در عشق آباد بسیار به من بد گذشت. زیرا گذشته از اینکه به نام ترک و فارس، بهائیان هر روز به سر و مغز یکدیگر می کوفتند. [بهائیان آنجا] دچار خوی های بد بودند و میان مبلغ ها هم هر روز جنگ و زد و خوردی بود... در شهر مرو بار دیگر سید اسد الله [از مبلغان مشهور بهائی] را دیدم و هر روز و هر شب درباره تاریخ کیش بهائی سخن ها می آموختم ولی درمی یافتم که او بسیار چیزها می داند که از گفتن آنها دریغ می کند و چنین می پندارد که اگر من از آنها آگهی یابم در کیش بهائی سست می شوم...» تجربه ای که در این سفرها نصیب صبحی گردید، تجربه مغتنمی بود: «در تمام این سفرها کار ما تبلیغ برای بهائیت بود اما البته کمتر نتیجه ای به دست آوردیم. آنچه در این میان دریافتم آن بود که در آن سرزمین فراخ چون بهائیان آزادی داشتند و کیش و آیین خود را نهان نمی کردند و رفتارشان ستوده ی دیگران نبود با آنکه فرمانروایان روس کمک شایانی به آنها می کردند و دست آنها را در هر کار باز گذاشته بودند و سخنگویان زبر دست به آنجا آمد و شد داشتند، با این همه نه تنها کسی بهائی نشد بلکه بسیاری هم از بهائیکاری برگشتند و چند تن هم دو دل ماندند.»

رفتار بهایی زادگان

صبحی تحلیل جالبی دارد از یک ترفند تبلیغی بهائیان آن روزگار در توجیه رفتارهای ناپسند برخی همکیشانان در جهت محکوم نمودن مسلمین: «در ایران در آن روزگار هر گاه کسی به بهائیان خرده گیری می کرد که چرا شما گرفتار خوی های ناپسند و کارهای زشت هستید پاسخ می شنید که ما این ها را از زمان مسلمانی، که دین پدران ما بود، ارمغان آورده ایم و بی گمان فرزندان ما چنین نخواهند شد. [آنان] مردمی راست گفتار و درست کردار، از دروغ و ناسزا بیزار، نیکخواه همه مردمان، اندوه خور بیچارگان، پرورش دهنده ی جان و تن آدمیان خواهند شد و به زودی خواهید دید که روی زمین فردوس برین می شود. ولی در عشق آباد این سخن بیهوده در آمد. زیرا ما کسانی را دیدیم زه و زاد سوم بهائی بودند ولی در ناپاکی و تباهی مانند نداشتند. در تاشکند نیز وضع بدتر از آن بود. بهائیان آن مرز و بوم همه آنهایی بودند که از ایران بدانجا آمده بودند و از مردم شهرها کسی بدین آیین در نیامده بود جز در سمرقند که یک نفر افغانی را به ما بهائی شناساندند. در تاشکند هم چند زن روس هر جایی دیدیم که شوهر ایرانی داشتند. در تاشکند بیشتر بهائیان آنهایی بودند که کردار و رفتارشان پسندیده بهائیان عشق آباد نبود و آنها را رانده بودند و شماره شان از بهائیان بخارا و سمرقند بیشتر بود. ببینید آنها دیگر چه بودند که بهائیان عشق آباد آنها را از خود رانده بودند! گزارش جنگ و ستیز بهائیان عشق آباد را در «کتاب صبحی» نوشته ام و اکنون دوباره گوئی نمی کنم...»

منشی مخصوص عبدالبها

صبحی تصمیم می گیرد به دیدار عبدالبهاء برود تا از نزدیک بتواند تحقیقش را کامل کند و بر تردیدها فائق آید. این آرزوی او اینچنین برآورده می شود: «در آن روزها از عبدالبهاء بار خواستیم. دستور داد که از راه مصر و فلسطین به حیفا بیایید. نخستین کاروانی که از تهران آهنگ آن سوی نمود کاروان ما بود. با آنکه تحصیل جواز عبور و تذکره راه به سهولت ممکن نبود به محبت و همت آقای نعیمی، گذشته از جواز، توصیه نیز از سفارت انگلیس دریافت شد... سرانجام انتظار به سر رسید و ما به مقصد رسیدیم و وارد خانه عبدالبهاء شدیم... بهائیان که به دیدار عبدالبهاء به حیفا می رفتند نه روز یا نوزده روز بیشتر دستور ماندن در آنجا را نداشتند و این روزهای اندک برای بررسی بن و پایه ی پاره ای چیزها درباره ی این کیش و بزرگان آن افتادگی بس نبود. به ویژه که سه چهار روز را در عکا و روضه ی مبارکه برای دیدن خانه و آرامگاه بهاء می گذرانند و یکی دو روز هم به دنبال کارهای خود می رفتند و چون آرمان هم، جز دیدن عبدالبهاء و (آرامگاه و بوسیدن آستانه ی [بهاء] چیز دیگر نبود، به همین اندازه دلخوش بودند و به راستی هم جز این سزاوار نبود. زیرا بسیار ماندن و آشنا شدن با خوی و روش عبدالبهاء و (نزدیکانش، پیروان ساده دل را از آن پاکی و دلباختگی که داشتند برکنار می نمود و آنها را سست پیمان می کرد و به همین روی بود که بهائیان حیفا و عکا، دلبستگی بهائیان دور افتاده ی او را نداشتند و گروهی چندان نشان نمی دادند و او را راز دان نماندند ی دل خود نمی دانستند. من شب و روز در این اندیشه بودم که چگونه می توانم چند ماهی در اینجا بمانم و چنانکه دلم می خواهد از نزدیک، بررسی در کارها کنم و بر آنچه نمی دانم آگاه شوم. آنگاه به طور اتفاقی، از طرف عبدالبهاء نامه ای برای دیگری نوشتم. عبدالبهاء وقتی نامه را خواند خط من مورد پسندش افتاد. بیشتر نیز که در یکی دو نشست، صوت مرا شنیده و پسندیده بود. در نتیجه از من خواست که در حیفا بمانم و منشی مخصوص او شوم...»

مشاهده از نزدیک

صبحی از راز مهمی پرده برمی دارد: مشاهده خوی و روش عبدالبها و نزدیکانش از نزدیک، پیروان ساده دل را از آن پاکی و دلباختگی که داشتند برکنار می نمود و آنها را سست پیمان (عبارتی که تشکیلات برای افراد متزلزل در بهائیت به کار می برد) می کرد به همین خاطر بود که به شهادت او بهائیان حیفا و عکا که از نزدیک با عبدالبها و نزدیکانش در تماس بودند، دلبستگی بهائیان

دور افتاده را نداشتند و گروهی چندان نشان نمی دادند و او را راز دان نماندند. حتی امروز هم بهائیان را که با برنامه ریزی قبلی برای زیارت به اسرائیل می برند بیش از نه روز در آنجا نگه نمی دارند و اجازه تماس به آنها نمی دهند تا با اعضای بیت العدل و تشکیلات بهایی در آنجا از نزدیک روبرو نشوند و پرس و جو ننمایند تا بر اساس همین سخن صبحی، سست پیمان نشوند! او تاکید می کند که: «بهائیان که به دیدار عبدالبهاء به حیفا می رفتند نه روز یا نوزده روز بیشتر دستور ماندن در آنجا را نداشتند و این روزهای اندک برای بررسی بن و پایه ی پاره ای چیزها درباره ی این کیش و بزرگان آن افتادگی بس نبود...» آری مشاهده از نزدیک در فرصت کافی برای بررسی بن و پایه مطالب یک کیش و بزرگان آن می تواند راهگشا باشد. چیزی که فرصت آن را در اسرائیل به زائران بهایی نداده و نمی دهند...

فرصت استثنایی

صبحی که مترصد یافتن فرصتی برای مشاهده از نزدیک بود این فرصت استثنایی نصیبش شد و جزو نزدیکترین افراد به عبدالبهاء شد بطوریکه در خانه و کوچه همراه و همدم و همراز او گردید: «... جز روزهای آدینه و جشن ها و ماتم ها، هر روز از بامداد تا نیمروز، نامه های روز پیش را پاکنویس می کردم و در پاکت می گذاشتم و به نزدش می بردم. عبدالبهاء از نویسنده گی من بارها خشنودی نمود و در نامه های خود این نکته را گاه به گاه می گفت... چون کارها همه سپرده به من شد و نامه ها و سپردگانی ها به نزد من می آمد، مرا نخست از مسافرخانه، به خانه ی یکی از خویشاوندان خود عنایت اله اصفهانی، پسر خواهر زنش و پس از چندی به سرای منور خانم، دختر کوچک خود که آن روزها به مصر رفته بود، جای داد و من تا روزی که در حیفا بودم در آن خانه ماندم... عبدالبهاء رفته رفته با من خو گرفت و خشنود بود که بودن من مایه ی شادمانی اوست این را به زبان آورد و به خط خود بر کاغذها نوشت و یکی از آن ها نامه ای است که به پدرم نوشت و او را از این راز آگهی داد... خلاصه کنم از آن پس در واقع تمام اوقات من با عبدالبهاء یا به هر حال در خدمت او می گذشت. همین اندازه بدانید: از آن روزی که به حیفا رفتم و پس از چندی همدم و همراز عبدالبهاء شدم تا روزی که از آنجا بیرون آمدم گام به گام با او بودم. به دور و بر فلسطین و شهر طبریا (کانون یهود در آن روز) رفتم و بر روی دریاچه ی «جلیل» کشتیرانی کردیم... در طبریا با عبدالبهاء مکرر به عکا و بهجی رفتم و اوقات خوشی گذراندم و همه اطوار مختلفه ی او را در زندگانی دیدم.

پوشاندن عقیده

بهائیان مدعی هستند که تقیه و پوشاندن عقیده نشان از تزلزل و سست پیمانی دارد و در بهائیت جایز نیست و حرام می باشد اما گزارش صبحی از رفتار بها و عبدالبهاء در عکا، خلاف این مطلب را نشان می دهد و ثابت می کند که رهبران بهایی و به تبع آنها سایرین از بهائیان، عقیده خود را در عکا می پوشانده اند و خود را مسلمان سنی آن هم از نوع حنفی نشان می داده و در نمازهای جمعه مسلمانان شرکت می کرده خود را در عداد مسلمانان جا می زده اند: «در آنجا دریافتم که از روزی که بهاء و کسانش را به عکا کوچاندند، [به ظاهر] روش و آیین مسلمانی را مانند نماز و روزه نگه می دارند و خود را به مردم، مسلمان می شناسانند و پیرو روش حنفی می نمایند و هر آدینه عبدالبهاء به مسجد می رود و پشت سر پیشوای مسلمانان، مانند دیگران نماز می خواند.»

مشاهده فساد

صبحی که برای پژوهش به نزدیکترین پایگاه بهایی آمده بود هنوز کاملا از بهائیت نبریده بود و چیزی که او را مکدر و اندوهگین می ساخت مشاهده فساد بود که در نزدیکان و خویشاوندان رهبری بهائی مشاهده می کرد... اما به خاطر همان تعلیمات قبلی در

مورد آزمون‌ها، سعی می‌کرد بر شک خود غلبه یابد و همه آنها را برای خود توجیه کند: «در مدت اقامت در جوار عبدالبهاء، به واقعیاتی تلخ از فساد زندگی بهائیان، از جمله نزدیک‌ترین خویشاوندان و اعضای خانواده‌ی عبدالبهاء پی‌بردم و یا بی‌واسطه، اینها را مشاهده کردم اما همه را برای خود توجیه می‌کردم...»

تجلیل دوباره از صبحی

اما عبدالبهاء به فراست مطلب را دریافته و متوجه شک و تردید صبحی شده تصمیم می‌گیرد تا دیر نشده و صبحی از بهائیت برنگشته او را از عکا دور کند و به بهانه تبلیغ به نقطه‌ای دیگر بفرستد و به نوعی با تجلیل او را بنازاد که همه شک‌ها در او ذوب شود و خلاصه نمک گیر شود و در رو در بایستی قرار گیرد و به خاطر حفظ این تجلیل‌ها و موقعیت استثنائی که پیدا نموده دست از بهائیت نکشد... لذا او را فرا می‌خواند و به بهانه تبلیغ در نقاط دیگر لوح بسیار مهمی به افتخار او صادر می‌کند و با الفاظ سرشار از تجلیل بسیار، اهمیت او را نشان می‌دهد و خطاب به او می‌نویسد: «هو‌الآبھی، جناب صبحی، چون روز روشن باش و مانند چمن از رشحات سحاب عنایت پر طراوت گرد! در کمال شوق و شمع سفر نما و در نهایت سرور و طرب بر دریا مرور نما و پیام آسمانی برسان و زبان به تبلیغ بگشا و به نطق بلیغ بیان حجت و برهان کن... و علیک البهء الأبهی. عبدالبهاء: عباس.»

بازگشت به ایران و مرگ عبدالبهاء

«با این فرمان که ماندش را به کمتر کسی داده بود از حیفا سوار کشتی شده به بیروت رفتیم. آنگاه پس از طی همان مسیری که از آن طریق به حیفا آمده بودیم به ایران بازگشتیم. از آمدنم به تهران چیزی نگذشته بود که خبر فوت عبدالبهاء را شنیدم...»

سر در گمی در جانشینی عبدالبهاء

به گزارش صبحی سر در گمی بزرگی در مورد جانشینی عبدالبهاء رخ داد. از یکسو خود عبدالبهاء کسی را شایسته رهبری پس از خود تشخیص نمی‌داد و می‌خواست بیت‌العدل را مامور این کار کند و از سوی دیگر طبق نصوص می‌بایست بعد از او محمد علی برادرش (غصن اکبر) جانشین او و رهبر بهائیت شود: «اغلب بهائیان از این امر بسیار متأثر بودند و می‌گفتند دیگر چه کسی مانند عبدالبهاء پیدا خواهد شد که تا این حد بر امور مسلط باشد و بتواند امر بهائی را پیش برد؟ ضمن آنکه ((هیچ یک از بهائیان گمان نمی‌کردند که عبدالبهاء پس از خود کسی را جانشین نماید. زیرا که او، چند سال پیش از مرگش، در روزهایی که عبدالحمید، پادشاه عثمانی، درباره‌ی او بدگمان شده بود و می‌خواست او را از عکا به خیزان براند، به بهائیان نوشت که پس از من کسی را نرسد که پیروان را به خود بخواند و پایگاهی بخواند هر چند ((ولایت)) سرپرستی باشد. و به هیچ رو نمی‌تواند کسی نامی بر خود بنهد. کارها به دست بیت‌العدل، که بهاء از آن آگهی داده است خواهد افتاد و آن چنین است که بهائیان از میان خود نه تن را به دستوری که داده است، برمی‌گزینند، تا بست و گشاد کارها را به دست گیرند و آنها هر چه بگویند راست و درست و از سوی خداست.)) این در حالی بود که خود بهاء دو سال پیش از مرگش خواستنامه‌ای به نام «کتاب عهدی» نوشت و به دست عبدالبهاء سپرد که هیچکس جز آن و او از آن آگاه نبود. در آنجا گفت پس از من «غصن اعظم» (عبدالبهاء) و پس از او «غصن اکبر» (محمد علی افندی) جانشین من است. از این رو به فرمان بهاء، پس از عبدالبهاء، کارها باید به دست میرزا محمد علی سپرده شود. اما ناگهان تلگرافی از حیفا رسید که در آن، جانشینی «شوقی» - یکی از نوه‌های دختری عبدالبهاء - به جای عبدالبهاء در آن اعلام شده بود...»

چرا شوقی؟

تحلیل صبحی در مورد علت روی کار آمدن شوقی، پرده از روی مطالب زیادی در مورد جنگ پنهان قدرت در داخل خانواده عبدالبها برمی دارد. عبدالبها فاقد پسر بود. وقتی نوه دختریش شوقی از مهد علیا به دنیا آمد به جانشینی او رضایت داد اما وقتی شوقی بزرگ شد و فساد اخلاق او بر عبدالبها آشکار گردید از این تصمیم پشیمان شد و راهکار دیگری را انتخاب نمود و در وصیت نامه جدیدش، موضوع جانشینی شوقی را حذف نمود لیکن نفوذ و فشار مهد علیا در مورد جانشینی پسرش شوقی کارساز شد و توانست همه مخالفان و مدعیان خانگی را کنار بزند و شوقی را با تمام نقص ها و ناتوانی ها بر سر کار آورد: «...متن تلگراف حاکی از آن بود که عبدالبها، خود شوقی را به جانشینی خویش انتخاب کرده است. حال آنکه واقعیت قضیه این بود که اول بار که عبدالبها شوقی را به عنوان جانشین خود اعلام کرده بود به سالیان درازی پیش برمی گشت و زمانی بود که شوقی تنها حدود سه سال داشت! اما بعد از آنکه عبدالبها از شوقی قطع امید کرد وصیتنامه جدیدی نوشت که در آن، این مورد حذف شده بود. با این همه، با توطئه مهد علیا، شوقی را به عنوان جانشین عبدالبها بر بهائیان تحمیل کردند...»

شخصیت شوقی

اسراری که صبحی بر اثر تماس نزدیک با عبدالبها و خانواده اش در عکا داشت بسیار حساس بود و کمتر بهایی دیگری را بر آن اسرار دسترسی بود. با فساد اخلاقی که صبحی از شوقی سراغ داشت و از نزدیک شاهد آن بود اصلا احتمال جانشینی او را نمی داد لذا با شنیدن خبر جانشینی شوقی کاملا شوکه شده به قول خودش پتکی سنگین بر همه باورهایش فرود آمد: «... به هر حال، رسیدن این خبر، حیرت اغلب بهائیان غیر عامی را برانگیخت. از جمله ی این افراد من بودم که این خبر چون پتکی بر مغزم کوبیده شد. زیرا هر که نمی دانست، من شوقی را خوب می شناختم و می دانستم که او چگونه آدمی است. در میان نواده های عبدالبها، در روزهای نخست [ورود به حیفا]، من با شوقی آشنا شدم. و او دارای سرشت و نهاد ویژه ای بود که نمی توانم درست برای شما بگویم. خوی مردی کم داشت و پیوسته می خواست با مردان و جوانان نیرومند دوستی و آمیزش کند! شبی با او دکتر ضیاء بغدادی (فرزند یکی از بهائیان نامور، که در آمریکا کارش پزشکی بود و برای دیدار عبدالبها به حیفا آمده بود) در عکا گردهم بودیم و شوخیهایی که معمولا- جوانان می کنند می کردیم. در میان گفتگو، من برای کاری از اطاق بیرون رفتم و بازگشتم. در بازگشت دیدم که دکتر ضیاء کار ناشایستی کرده... من برآشفتم و گفتم: دکتر! این چه کاری است که می کنی؟! شوقی رو به من کرد و گفت: اگر تو هم مردی داری، به من نشان بده!! مانند این سخنان و کارها، چند بار از او شنیدم و دیدم و دریافتم که [شوقی] باید کمبودی داشته باشد... آیا صبحی با این شناختی که از شوقی داشت می توانست بپذیرد چنین انسان فاسد و پر از کمبودی رهبر دینی باشد که او پیرو آن است!!؟»

تردیدها مقدمه آگاهی

با جانشینی شوقی تردیدها در وجود صبحی نسبت به امر بهایی، نهادینه می شود. دیگر به آداب بهایی مقید نیست و با آنکه دارای موقعیت بسیار ویژه ای در میان بهائیان است اما آزادی او نمی گذارد که حقیقت بخاطر مقام، ذبح شود... «بگذریم... به هر حال شوقی جانشین عبدالبها و رهبر بهائیان شد. بعد از این، شوقی از لندن با یکی از خانمهای انگلیسی که نامش لیدی بلام فیلد و دارای پایگاهی [در میان بهائیان بود] به حیفا آمد. این زن، پاینام ((ستاره خانم)) در میان بهائیان داشت، و اولین نامه را که شوقی به بهائیان نوشت دستینه ی (امضای) او نیز در پایین آن بود و در آن روز با شوقی همدستی می کرد و درباره ی او سخنها گفته اند که

ما از آن می گذریم)) با همه ی اینها، من رابطه ی خود را با حیفا قطع نکردم و ((پس از بازگشت شوقی به حیفا، من یکی دو نامه به او نوشتم و پاسخ گرفتم. ورقه ی علیا هم نامه ی بلندی برایم نوشت. باری، چون ماندنم در تهران دشوار بود آهنگ آذربایجان کردم)) در این سفر از شهرهای قزوین، همدان، تبریز، خلخال و بعضی روستاها و بخش های این نواحی عبور کردم و در هر جا به تناسب، مدتی می ماندم. در تمام طول سفر، از محبت و استقبال بهائیان برخوردار بودم. زیرا همچنان از نظر آنان، از بلند مرتبگان این آیین بودم. چون در گذشته ای دور نه چندان دور ((منشی آثار و محرم اسرار عبدالبهاء و در نظر اهل بهاء، در صف اول مقربین در گاه کبریا، کاتب وحی و واسطه ی فیض فیما بین ((حق)) و خلق بودم)) حادثی که رخ داده بود و فرصتی که در این سفر برای من پیش آمد باعث شد که عمیق تر به جریان امور فکر کنم. در نتیجه ((در سال ۱۳۰۵ شمسی که از آذربایجان به تهران برگشتم، به واسطه ی انقلابات و تغییراتی که از دیرباز در عقاید و افکار روحانی برایم دست داده بود و گاهی سخنانی از من سر می زد که با ذوق عوام اهل بهاء سازش نمی نمود)).

طرد و پی آمدهای آن

نظام اطلاعاتی و تشکیلات جاسوسی سرانجام گزارش تغییرات روحی این کاتب مقرب عبدالبها را به شوقی می دهد و شوقی که حالا رهبر بهائیت شده است بهترین فرصت را بدست می آورد تا او را که از اسرار بسیاری مطلع است طرد نموده خطرش را از سر راه رهبری بر دارد: «عده ای شروع به نامه نگاری برای شوقی و دادن گزارشهای مغرضانه درباره ی کارها و سخنان من کردند. البته، در واقع، من از قزوین که به تهران آمدم ((حالم دگرگون بود. آن جوش و خروش سابق و شوق و شور پیشین را نداشتم. قدری معتدل شده بودم. لوح احمد را نمی خواندم و گرد نماز نمی گردیدم و در محافل احبا، جز به حکم اجبار نمی رفتم و مگر به ضرورت سخن نمی گفتم)) حال چند سالی از درگذشت عبدالبهاء گذشته و شوقی لگام کارها را به دست گرفته بود. ((تا آنکه نوروز ۱۳۰۷ در رسید. این هنگام، شخصی از طرف محفل روحانی (مجمع بهائیان) ورقه ای ترتیب داده، در چاپخانه ای که برای طبع این قبیل اوراق و سایر مسائل سری بهائی، نهانی در محلی مرتب نموده اند به عنوان ((متحد المال))، چاپ، و به فوریت در میان بهائیان پخش کرد)) ((و در آن مرا بی دین خواند و با بی شرمی و بی آزر می دروغها به من بست و گفت: گذشته از اینکه از آلودگی به هر رسوایی و بدنامی پروا ندارد با دشمنان کیش بهائی مانند آواره و نیکو رفت و آمد دارد. از اینرو او را به خود راه ندهید و برانید و هر جا دیدید رو برگردانید. هنوز این برگ به دست همه نرسیده بود که پدر بیمار مرا شبی به زور به محفل روحانی خواستند و بردند و گفتند باید او را از خانه ی خود بیرون کنی)) ((در این هیاهو و گفتگو بودیم که نوروز در رسید)) ((پس از چند روز دوتن به خانه ی ما آمدند و پدرم را ترساندند و به او گفتند باید فرزندت صبحی را که در خانه پنهان است بیرون کنی و گرنه گرفتار خشم و خروش شوقی و پیروان او خواهی شد و زندگی بر تو تنگ خواهد گشت)) بیچاره پدر، نه می توانست که دل از من بکند و مرا از خود براند و نه یارای آن را داشت که گوش به سخن آنها ندهد. نمی دانست چه کند. روزی سر سفره نشسته بودیم. گفت: فضل الله (مرا همیشه به این نام می خواند) یا باید هر چه من می گویم بی چون و چرا گوش کنی یا از نزد من بروی. من بی درنگ برخاستم و بیرون آمدم. نمی دانید به او چه گذشت! از سویی اندوهگین شد و با چشم اشکبار به من نگاه کرد و از سوی دیگر گفت: [در اصل، جا افتادگی دارد] از دست اینها آسوده شوم.... ولی... از خانه بیرون آمدم. کجا بروم؟، به که پناه برم؟، نمی دانم! که مرا راه خواهد داد و به دیده ی دوستی خواهد نگرست؟ هیچکس. مسلمانان مرا بهائی بد کیش و بی دین می خوانند و بهائیان مرا پیمان شکن و شایسته ی کشتن می دانند. جز این دو دسته کسی مرا نمی شناسد)) در خیابانها به راه افتادم تا هوا تاریک شد. راه بردار به جایی نبودم. آنروزها ماه روزه بود و هوا هم سرد. چندین شب، چون آسایشگاهی نداشتم، تا بامداد در کوی ها و برزن ها می گشتم.... خوب به یادم هست که یک شب، هم گرسنه و ناتوان بودم و هم

خواب بر من چیره شده بود و در رنج بودم [که] در کوچه‌ی سبزی کار تخت زمرد دیدم در خانه‌ی باز شد و زنی سفره [ای] را در توی جوی میان کوچه تکان داد. شادمان شدم. گفتم: این نشانه‌ی آن است که شب به پایان می‌رسد و نزدیک است که توپ را در کنند و من از رنج چرت زدن آسوده شوم، و دیگر آنکه نزدیک می‌روم تا خرده نانی به دست بیاورم. نزدیک رفتم. دیدم جز پنج پوست تخم مرغ و نیمی از پیاز گندیده چیزی در جوی نیست. به کناری آمدم، که توپ در رفت. گفتم: باز جای سپاسگذاری است که شب به پایان رسید و خواب از سر من می‌پرد.

دو ماه روزگار من بدین گونه گذشت...

... اگر بخواهم مو به مو برای شما بگویم این گروهی که برای فریب مردمان و ساده دلان نیرنگها می‌زنند و سخنها ساختگی می‌گویند چگونه با من رفتار کردند، سرگردان خواهید شد و شاید باور نکنید. نمی‌خواهم گزارش خود را چنانکه در ((کتاب صبحی)) در این باره نوشته‌ام دراز و گسترده بنویسم، ولی نمی‌توانم هم [طوری از سر آن] بگذرم، که شما ندانید این گروه با من چه کردند: نه جایی داشتیم که در آن آسایش کنم نه نانی که شکم گرسنه را سیر کنم نه جامه‌ای که از سرما و گرما خود را نگاه دارم و نه کنجی که اینها را نبینم و زخم زبانشان را نشنوم. با همه‌ی اینها، نیرویی در من بود که شکست نخوردم و خود را نفله نکردم....

تشریف به آستان صبح

رنج‌ها و تلاطم‌های درون صبحی (از بطلان راهی که عمری رفته بود) کم بود که رنج جفا‌های عظیم بهائیان (یا به قول او هبائیان) نیز بر آن افزوده شد. طرد و پی آمده‌های آن از سوی مدعیان وحدت عالم انسانی (!) شامل زخم زبان‌ها، بد گوئی‌ها، شتمانت‌ها، فتنه‌گری‌ها برای تحمیل فقر و بیکاری و بی‌آبرویی بر او مثل آوار هر روز بر سر او فرود می‌آمد اما او خود را دلداری می‌داد و دست تضرع به آستان ربوبی درافکند و پاسخی شیرین دریافت کرد: «... سرانجام گفتم: ما به گمان خود، نخواستیم دروغگو و دورو باشیم؛ به زبان چیزی بگویم که در دل جز آن باشد. خواستیم جوانان بیچاره که شیفته‌ی سخنان پوچ می‌شوند و به نام دوستی، صد گونه دشمنی به بار می‌آورند و نادانی را دانش می‌دانند، از راستی گریزانند و به دنبال مردی که او را ندیده و نسنجیده اند افتاده [اند]، گمراه نشوند و در چاه نیفتند. خدایا [حال] در این گیر و دار و رنج و سختی، دوست و نگهدار من کیست؟ چگونه می‌توانم با این گرفتاریها که دارم، مردم را به روشنی دانش و بینش بخوانم و از تاریکی نادانی و کانایی برهانم؟ از تو پاسخ می‌خواهم! چون اندیشه‌ی من و گفتگویم با خدا به اینجا رسید، به سر پیچ کوچه رسیدم. مردی [که] آنجا نشسته و به بانگ بلند قرآن می‌خواند، این آیه را به گوشم رساند: الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور. (خداست دوست کسانی که به او گرویدند. از تاریکی آنها را بیرون می‌آورد و به روشنی می‌رساند.) نمی‌دانید چه شادی‌ای از این پاسخ خدا به من دست داد! در میان کوچه برجستم و پای کوبیدم و دست افشاندم و گفتم: سپاس تو را، که آرام دل و آسایش جان به من دادی! دیگر اندوهی ندارم. چه، می‌دانم پشت و پناه من در زندگی تویی... از اینگونه برخوردها بسیار برای من پیش آمد؛ که اکنون جای گفتنش نیست...» بدینگونه صبحی به آغوش اسلام در آمده، آماده پذیرش رنج‌هایی از این سخت‌تر می‌شود...

جفا‌های اصحاب وحدت عالم انسانی

«... سخن به درازا کشید می‌خواستم در این باره بیشتر سخن پردازم و ستمها و رنجها و آزارها [یی را] که از گروه هبائیان دیدم برایتان بنویسم تا اینها را خوب بشناسید و بدانید اینها که در آشکار دم از مهر و دوستی مردم و یگانگی جهانیان می‌زنند و به

زبان می خواهند دشمنی و بد خواهی و کینه توزی را از میان بردارند، در نهان از هر دشمنی برای مردمان سرسخت ترند و در دل آرزویی ندارند جز کینه توزی و پدید آوردن خشم و آشوب میان کسان. نه تنها پدر مهربان مرا وادار کردند تا فرزندی را که از او جز بندگی و راستی و درستی چیزی ندیده بود از خود براند و از خانه بیرون کند، بلکه گام فراتر نهادند و در کمین نشستند که اگر بتوانند مرا از میان بردارند. در این کار [نیز] آزمایشها دارند: بسیاری [بودند] که پس از گروه به این دین و فداکاریها در این راه، چون دریافتند که راه نادرست رفته [اند] و از نیمه راه برگشتند، به دست ستم اینها نابود شدند.» ((از این گونه کارها بسیار کرده اند... اگر بخواهم گزارش بسیاری از مردم را که به دست آنها نابود شدند بگویم، به دفتری جداگانه نیاز می افتد... با این همه [هبائیان] خامش نشستند و پی در پی به این در و آن در نوشتند که صبحی رانده ی هر در است و کسی به او نمی نگرد... از سوی دیگر، چند تن را گماشتند تا ببینند با من چه کسی دمساز است و رفت و آمد دارد تا او را باز دارند، و اگر از پیروان شوقی است از خود برانند. بیچاره بهائیها همه نگران بودند که مبادا در گفتگو و آمیزش با من، گیر بیفتند. هر گاه در کوچه و بازار با یکی از این گروه برخورد می کردم، دشنام و ناسزا می شنیدم و از روی خشم به من نگاه می کردند و روی خود را بر می گرداندند. چند بار هم در خیابان چنان به من تنه زدند که به زمین افتادم. در همان روزگار من چند روزی بیمار شدم. پدرم آگهی یافت. آرام نداشت و از ترس هم نمی توانست به سراغ من بیاید و از من پرسد. به ناچار ساعت نه و ده شب، با هشیاری و پس و پیش نگرستن به در خانه ی ستوده می آمد و با چشم تر از او می پرسید که صبحی چگونه است؟ بهبودی یافته یا هنوز ناخوش است؟... (فرزندان من؛ این گروهند که می خواهند مردم جهان را با هم یکی کنند و دشمنی و بیگانگی را از میان بردارند!!!) نمی دانید من وقتی که از ستوده این را شنیدم چگونه بیحال شدم! باز می گویم نمی خواهم مو به مو از ستم و آزاری که از این گروه به من رسید برایتان بگویم؛ زیرا دلتنگ می شوید و بر اینها نفرین می کنید و دشمنی آنها را در دل می گیرید. باری؛ خداوند مرا در برابر نابکاری و بد اندیشی آنها نگاهداری کرد تا امروز بتوانم فرزندان خود را به راستی و درستی بخوانم و بر و بهره ی آزمایش خود را بگویم، که فریب نا کسان را نخورند... هر جا که من دنبال کاری می رفتم تا نانی به دست آرم و بخورم، می رفتند و می گفتند: این آدم شایسته نیست. مردی نادرست و رسواست. ... هر جا از من بدگویی می کردند و چنان دوز و کلک چیده بودند که در گوشه ی گمنامی بخرم و اگر آسیبی به من رسانند کسی در نیابد. [اما] هر چه در این راه بیشتر کوشیدند به جایی نرسیدند و از بخشش خدای بزرگ، تیرشان به سنگ خورد، و [سرانجام چنین شد که] مرد گمنامی زبانزد همه گشت...»

جاودانگی در پناه حقیقت

آری، صبحی با یک عزم الهی علیرغم همه سختی ها حقیقت را در آغوش می گیرد و همه عواقب چنین تصمیم بزرگی را با شجاعت پذیرا می شود... پس از چندی به رادیو سراسری می رود و با هنرمندی و داستان پردازی، هدایت جوانان وطن را مشتاقانه به عهده می گیرد و تا جان در بدن داشت با این عشق یعنی عشق به هدایت و بالندگی جوانان لحظه های زندگی را به جاودانگی معنویت الهی در پرتو آئین محمدی پیوند می زند تا آنکه پس از سالیانی متمادی خدمت به وطن و تلاش در راه اعتلای جوانان و خدمات فرهنگی و علمی و هنری روح بزرگش بسوی خالق مهربان پر کشید... و در ساعت چهار و ده دقیقه ی صبح روز پنجشنبه هفدهم آبان ۱۳۴۱ در بیمارستان در گذشت و آخرین سخن او قبل از خاموشی این بود: خدا همه ی شما را به سلامت دارد.)) در مجموع صبحی نزدیک به بیست و دو سال در رادیو به قصه گویی مشغول بود. اما پس از مرگ او نیز (به گفته ی یکی از مسئولان آرشیو نوار رادیو) حدود ده سال نوارهای قصه ی او، مجدداً از رادیو پخش می شد... خدایش رحمت کند که با آگاهی و جسارت وصف نشدنی یک الگوی حقیقت جویی را فرا راه همه حق دوستان بویژه جوانان بهایی نهاد تا به شعارها و ظواهر دل نبندند و با پژوهش بطلان تاریکی را فریاد کنند...

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیفزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل بیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی

دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند

مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران (۲۳۳۳۰۴۵) (۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۶۲۳۱-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱

۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام: - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رسانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می دارد و با حجّت های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

